



درس فارغ اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۱۷/ فروردین/ ۱۴۰۰

موضوع کلی: مفاهیم

مصادف با: ۲۳ شعبان ۱۴۴۲

موضوع جزئی: تنبیه چهارم - مقام اول: تداخل اسباب - تنقیح موضوع بحث -

کلام محقق بروجردی در جهت دوم و بررسی آن - کلام محقق

نایینی در جهت سوم و بررسی آن

جلسه: ۹۹

سال دوازدهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

بحث ما در تنبیه چهارم درباره تداخل اسباب بود. عرض کردیم جهاتی برای تنقیح موضوع بحث می‌بایست مورد تعرض قرار بگیرد که سه جهت را ذکر کردیم.

جهت اول این بود که اینجا بحث از مقتضای قاعده است و ما با صرف نظر از دلیل خاص در موارد مختلف بحث می‌کنیم. جهت دوم این بود که اینجا بحث در مقام اثبات است نه مقام ثبوت.

جهت سوم این بود که بحث در جایی است که متعلق حکم در جزاء قابلیت تعدد و تکرار داشته باشد.

در مورد جهت دوم و سوم سخنی از محقق بروجردی و محقق نایینی مطرح شده که لازم است این دو کلام که هر یک مربوط به یک جهت است مورد رسیدگی قرار بگیرد.

کلام محقق بروجردی در جهت دوم

جهت دوم این بود که بحث در مقام اثبات است یعنی میخواهیم ببینیم این دو جمله شرطیه که جزاء در آنها متوقف بر یک شرط خاص شده و هر کدام سببیت مستقلة دارند از نظر دلالت لفظی و ظاهر این جمله تداخل دارد یا عدم تداخل. این متفرع بر آن است که اصل امکان مفروغ عنه باشد، لکن محقق بروجردی دلیل و برهانی بر استحاله عدم تداخل اقامه کرده است. زیرا ایشان از قائلین به تداخل است و معتقد است اساساً عدم تداخل محال است. بر این اساس دیگر نوبت به بررسی دلالت لفظی این دو جمله شرطیه و مقام اثبات نمی‌رسد.

درست است که ایشان این مطلب را برای اثبات عدم تداخل گفته و این را به عنوان دلیل بیان کرده است اما همانطور که دیروز اشاره شد، چون مربوط به اصل امکان و امتناع است لذا به مقام ثبوت مربوط می‌شود و به همین جهت باید مقدم شود.

ایشان می‌فرماید اگر یک امری به طبیعتی متعلق شود، تارة غرض به تحقق یک فرد تعلق می‌گیرد و اخیری غرض به تحقق بیش از یک فرد تعلق می‌گیرد.

اگر غرض تحقق یک فرد باشد مسئله‌ای ندارد، چون مولا طبیعت را طلب کرده و غرض او نیز یک فرد بوده و قهراً با حصول این فرد غرض حاصل می‌شود. اینجا دیگر بحث تکرار و امثال آن مطرح نیست. اما اگر غرض به دو فرد از طبیعت متعلق شود، مولا چگونه می‌تواند این غرض را بیان کند؟

اینجا تارة هیچ شرط و سببی در کار نیست، یعنی طلب به طبیعت متعلق شده و مشروط به هیچ شرطی نیست لکن دو فرد از این طبیعت مورد نظر است، به عنوان مثال گاهی مولا طلب آب می‌کند و می‌گوید: دو ظرف آب برای من بیاور و گاهی هم بیان نمی‌کند که دو ظرف آب بیاور، این ظهور در تعلق غرض به دو فرد ندارد.

و اخری غرض به دو فرد از یک طبیعت تعلق گرفته و در عین حال پای شرط در میان است، مثل همین مثالی که مورد نظر و بحث «اذا بلت فتوضاً» و «اذا نمت فتوضاً» اینجا گاهی غرض به دو فرد تعلق گرفته و مولا به روشنی و وضوح می‌گوید: «اذا بلت و نمت فتوضاً مرتین»، هر دو را یک جا جمع می‌کند و در قالب یک قضیه شرطیه بیان می‌کند.

اما فرض کنید نظر مولا به این باشد که هر یک از این دو شرط به دنبالش جزاء محقق شود، یعنی اگر بول به تنهایی محقق شد به دنبالش وضو لازم است، اگر نوم به تنهایی محقق شد به دنبالش وضو واجب است. برای این فرض دو صورت می‌توانیم تصویر کنیم: صورت اول: شرطی که در یکی از این دو قضیه بیان شده از نظر تحقق در خارج بر شرط مذکور در قضیه دیگر مقدم باشد. مثالش مهم نیست، مهم این است که اول یکی از اینها محقق می‌شود و بعد دیگری تحقق پیدا می‌کند. در اینصورت اگر مقصود و غرض به دو فرد از طبیعت تعلق گرفته باشد، قاعدتاً باید مولا اینطور بگوید: «اذا بلت فتوضاً» و دنبالش بگوید: «اذا نمت فتوضاً وضوئا آخر» بر فرض تقدم در تحقق خارجی که بول مقدم بر نوم باشد، هرچند در واقع این چنین نیست ولی ما فرض می‌کنیم.

صورت دوم: اگر از نظر تحقق خارجی هیچ یک بر دیگری مقدم نباشند، ممکن است اول مثلاً بول تحقق پیدا کند، ممکن است نوم تحقق پیدا کند. اینجا چگونه مولا می‌تواند مقصود خودش را بیان کند، یعنی بگوید دو تا فرد از این طبیعت منظور و مقصود اوست و به نحوی این را به مخاطب بفهماند، راهی برای این وجود ندارد. چون اگر بخواهد قید «وضوئا آخر» را در هر دو بیاورد، این نمی‌شود، یعنی بگوید: «اذا بلت فتوضاً وضوئا آخر» و «اذا نمت فتوضاً وضوئا آخر»، در هر دو که نمی‌تواند این قید را بیاورد، در یکی باید بیاورد، در کدام باید این قید را بیاورد؟ در اولی بیاورد یا در دومی؟ هیچ ترجیحی وجود ندارد، لذا چون نمی‌تواند در این فرض قیدی بیاورد، معنای عدم تقید این است که آنچه به عنوان متعلق حکم در این دو قضیه ذکر شده، طبیعت الوضو است و هیچ قیدی در آن دخالت ندارد و لذا نفس طبیعت نمی‌تواند متعلق دو حکم واقع شود.

پس اگر آوردن قید به طور کلی ممکن نبود باید بگوییم یک طبیعت اینجا بیشتر متعلق حکم واقع نشده است و دو حکم نمی‌توان به یک طبیعت متعلق شود. لذا از آنجا که طبیعت واحده عقلاً محال است که متعلق دو حکم قرار بگیرد چاره‌ای جز التزام به تداخل نیست.^۱

پس اگر عدم تداخل استحاله عقلی داشته باشد، امکان عدم تداخل نباشد و ممتنع باشد، چاره‌ای جز پذیرش تداخل نداریم و دیگر نوبت به این بحث نمی‌رسد که در دلالت لفظی آن دو قضیه شرطیه بحث کنیم که آیا این دو قضیه شرطیه اقتضاء تداخل دارند یا عدم تداخل و نوبت به مقام اثبات نمی‌رسد.

بررسی کلام محقق بروجردی

به نظر می‌رسد این فرمایش ناتمام است. زیرا می‌توانیم برای این دو قضیه شرطیه که در هر کدام یک سبب ذکر شده، یک قیدی بیاوریم و به واسطه آن قید مشکل حل شود. آن قید چیست؟ آن قید این است که هر یک از این دو جزاء را که در یک قضیه شرطیه

^۱ لمحات الاصول، ص ۲۹۲ و ۲۹۳. نهاية الاصول، ج ۱، ص ۳۰۸ و ۳۰۹.

ذکر شده، ناشی از سبب خودش بدانیم، مثلاً مولا بگوید: «اذا بليت فتوضاً من اجل البول» یا «اذا نمت فتوضاً من اجل النوم»، اگر «من اجل البول» را به قضیه اولی «و من اجل النوم» را به قضیه دوم اضافه کنیم مشکل حل می‌شود.

عمده سخن محقق بروجردی این بود که وقتی طبیعت قیدی ندارد، نمی‌تواند متعلق دو حکم باشد، دلیل ایشان نیز این بود که امکان آوردن قید نیست، امکان اینکه این دو قضیه را مقید به قید کنیم وجود ندارد. در حالیکه امکان دارد، همانطور که در علل تکوینیه می‌شود. یک وقت می‌گوییم «النار سبب للحراره»، مطلق حرارت مسبب از نار است، اما منظور اینجا روشن است، آن حرارتی که به عنوان مسبب نار ذکر شده، آن حرارتی است که از آتش ناشی شده است، یعنی در دلش کأنه این قید نهفته است، این قضیه در دلش این قید را دارد که «النار سبب للحراره، الجائیه من قبل النار» آتش سبب حرارت است منتهی حرارتی که از قبل آتش می‌آید و الا این حرارت می‌تواند مسبب از اسباب دیگر هم باشد، روشن است که این حرارت ناشی از اسباب دیگر نیست. پس همانطوری که در علل تکوینیه این امکان وجود دارد، در اسباب شرعیه نیز این ممکن است، به این معنا که اسباب متعدد شرعیه بر مسبب واحد اجتماع کنند. البته مشهور این است که علل تکوینیه بر معلول واحد می‌توانند اجتماع کنند، منتهی اجتماع علل تکوینیه بر معلول واحد به واسطه تأثیر قدر جامع بین علل تکوینیه است، در حالیکه همانطور که بیان شد، این علل تکوینیه می‌تواند هر کدام خودش یک سببیتی داشته باشد و این مسبب به واسطه این سبب و با این قید تحقق پیدا کند.

علی‌ای حال حق در جهت دوم آن است که این بحث مربوط به مقام اثبات است و آنچه که محقق بروجردی در این مقام فرمودند که دلیل بر تداخل از راه اثبات امتناع عدم تداخل اقامه کردند، تمام نیست و اصل امکان عدم تداخل، امری است مفروغ عنه و مشکلی از این جهت نیست.

کلام محقق نایینی در جهت سوم

در جهت سوم بحث این بود که نزاع اختصاص به ماهیتی دارد که قابل تعدد و تکرار باشد، مثل غسل و وضو ولی اموری مثل قتل که قابل تکرار نیست از محل نزاع خارج هستند.

محقق نایینی می‌فرماید: به طور کلی نمی‌توانیم بگوییم جزء غیر قابل تکرار از بحث خارج است، ماهیت غیر قابل تکرار گاهی قابل تقیید است. وضو قابل تکرار است، می‌تواند یک‌بار، می‌تواند چند بار انجام شود، این بحثی ندارد و داخل در محل نزاع است و می‌توانیم بحث کنیم آیا متداخل می‌شود یا خیر؟

اما اگر حکم در جزء قابلیت تکرار و تعدد نداشته باشد، گاهی قابل تقیید است و اگر قابل تقیید باشد داخل در محل نزاع می‌شود، مثلاً خیار ماهیتی است که قابل تعدد و تکرار نیست، کسی که معامله می‌کند حق فسخ این معامله را دارد، این حق فسخ را چند بار که نمی‌شود اعمال کرد. لکن این حق فسخ تارة ناشی از خیار مجلس است، یک وقت خیار حیوان است، یک وقت خیار عیب است، درست است، در همه اینها حقیقت خیار واحد است، خیار عبارت از مالکیت نسبت به فسخ عقد و امضاء عقد، اما این ملک فسخ یا امضای عقد، یک وقت ناشی از مجلس است یعنی مستند به مجلس است، یک وقت مستند به حیوان است، یک وقت مستند به عیب است؛ فرض کنید کسی خیار مجلس را اسقاط کند یا نسبت به آن مصالحه‌ای انجام دهد، خیار مستند به حیوان باقی است، اگر خیار مستند به حیوان را اسقاط کند، خیار مستند به عیب باقی است، لذا چون این ماهیت غیر قابل تکرار، قابلیت تقیید به قیود مختلف دارد، لذا این هم داخل در محل نزاع است.

مثالی که در اینجا بیان شد، مسئله قتل بود. گفته شد قتل یک ماهیت غیر قابل تکثر است و لذا چاره‌ای جز تداخل نیست، اینجا دیگر بحث از عدم تداخل ممکن نیست لذا از محل نزاع خارج است. محقق نایینی می‌فرماید: همین‌جا نیز درست است که قتل غیر قابل تکثر است، چون یک نفر را بیشتر از یک بار نمی‌شود کشت، اما می‌تواند ناشی از ارتداد باشد و می‌تواند ناشی از قتل نفس باشد، یعنی قصاص می‌تواند به دلایل دیگر باشد. حال این قتل اگر از ناحیه ارتداد از بین رفت، اما از ناحیه قصاص قابل انجام است یا به عکس، اگر قتل از ناحیه قصاص از بین رفت می‌تواند از ناحیه ارتداد باقی بماند یا حتی یک نفر ممکن است چند نفر را کشته باشد، از ناحیه ورثه مقتول اول می‌تواند قصاص ساقط شود، اما نسبت به ورثه مقتول دوم و سوم کماکان باقی است، لذا چون برخی از ماهیت‌های غیر قابل تکثر قابل تقید به سبب هستند و به همین جهت انواع مختلف پیدا می‌کنند، اینها نیز داخل در محل نزاع می‌باشند.^۱

بررسی کلام محقق نایینی

اشکالی که اینجا وجود دارد و به محقق نایینی وارد می‌شود این است که اگر گفتیم خیار یک ماهیت غیر قابل تکثر است، یعنی یک حقیقت است که تکثر و تعدد در آن راه ندارد اینجا:

تارة می‌گوییم: این خیار اساسا در همه انواعش یک حقیقت بیشتر نیست، یعنی خیار مجلس و خیار عیب و خیار حیوان، حقیقتشان واحد است، چند چیز نیستند، چند عنوان ندارند، تفاوت و تغایری بین اینها نیست، اینجا دیگر معنا ندارد که بگوییم این از یک ناحیه اسقاط شود و از ناحیه دیگر باقی باشد، این یک حقیقت است که اسباب مختلف در آن اجتماع کردند. پس وقتی سخن از خیار دارای حقیقت واحد در همه این انواع است، وقتی اسقاط می‌شود دیگر معنا ندارد که از این ناحیه اسقاط شده و از ناحیه دیگر باقی مانده.

اما اگر بگوییم اینها با هم تفاوت دارند، خیار ضمن اینکه در انواعش یک اشتراکی بینشان است، اما در عین حال دو چیز یا سه چیز هستند، خیار مجلس غیر از خیار عیب است، خیار عیب غیر از خیار حیوان است، اگر این باشد، از تداخل اسباب خارج می‌شود، زیرا بحث ما در تداخل اسباب این است که یک حقیقت می‌خواهد به دنبال آن سبب تحقق پیدا کند، تارة سببش بول است و اخری سببش نوم است. وضوی ناشی از بول با وضوی مسبب از نوم هیچ فرقی نمی‌کند و آنجا است که بحث تداخل اسباب پیش می‌آید. اما فرض کنیم یکی کسی بگوید وضوی ناشی از نوم غیر از وضوی ناشی از بول است، اگر این گفته شود اینجا دیگر بحث تداخل معنا ندارد زیرا اینها دو چیز شده‌اند، اینجا نیز همین است، یا می‌گوییم خیار با همه انواعی که دارد تعدد در آن نیست، انواع خیار چند چیز نیستند، اگر یک چیز باشد، یک حقیقت باشد، امکان ندارد که از یک ناحیه اسقاط شود و از ناحیه دیگر باقی باشد. اگر بگوییم اینها دو سه عنوان مستقل هستند و اساسا اینجا چند چیز داریم، اینجا دیگر جایی برای تداخل اسباب باقی نمی‌ماند. نظیر همین مطلب در مسئله قتل جریان دارد. فرض کنید قتل به عنوان قصاص زید و قصاص عمر و قصاص بکر، این قتل و قصاص ناشی از کشتن زید یا عمر یا بکر، حقیقت اینها یک چیز است، یا می‌گوییم حقیقت اینها یک چیز نیست؛ اگر گفتیم این یک حقیقت است، یعنی همه اینها یک چیز محسوب می‌شوند، این معنا ندارد که از قبل یکی اسقاط شود و از قبل دیگری باقی بماند.

^۱ فوائد الاصول، ج ۱، ص ۴۹۱.

یک وقت می‌گوییم اینها اساساً عنوانش متعدد است، مثلاً حق قصاص ناشی از کشتن زید یک حقیقت است، یک عنوان است، حق قصاص ناشی از کشتن عمر یک عنوان دیگر است و حق قصاص ناشی از کشتن بکر یک عنوان ثالث است، اگر این را بگوییم دیگر هیچ جایی برای بحث تداخل ندارد و اصلاً ربطی به بحث تداخل ندارد، عمده این است که حکم متعلق جزاء، این عنوان واحد داشته باشد یا عنوان متعدد، اگر عنوان واحد باشد، معنا ندارد از یک ناحیه باقی بماند از ناحیه دیگر ساقط شود، اگر عنوانش متعدد باشد طبیعتاً از بحث تداخل خارج می‌شود.^۱

بنابراین جهت سوم که برای تنقیح موضوع بحث بیان شد یعنی اینکه نزاع مربوط به جایی است که ماهیت قابل تعدد و تکرار باشد و اگر ماهیتی قابل تعدد و تکرار نباشد از محل نزاع خارج است، این سخن قابل قبول است و سخن محقق نایینی نا تمام است. این هم جهات سه‌گانه‌ای که در تنقیح موضوع بحث لازم بود ذکر شود.

«والحمد لله رب العالمین»

^۱ مناهج، ج ۲، ص ۱۶۹ و ۱۷۰.